

در سقته که درین مدت ایام در آن
برسان بندی و فقر زکو در ای
شادی مجلسین و جرم مقدس
شکر از دگر ازین باد فغان ز غنیا
چشمه در کزین تفرقه نوسنبار آرد

برگزنی ز غریبان دل و دین بیدار
کرم همت ماکو ز نیند آرزاد
جای غم با و بر آندل که خواهد شد
بوستان سخن سرو و گل شمشاد
طلاله نامور و دولت ما در زادت

حافظ از دست مده دولت بکش تیغ
در نه طوفان حوادث بر دنیادست

راهیست راه عشق که پیشگاه است
هر دل نبوده که در حقش جرمی بود
بار از سینه نقل ترسان جرمی ببار
از چشم خود پیرس که مارا که میکشد
اورا بچشم پاک تو آندید چون جمال
فصحت شکر طریقه آمدنی که این نشان

ابن کثیر از نیک جان بسیارند چاره
در کار خیر حاجت هیچ استخاره
کانت شمشه در ولایت بچکاره
جانا که طالع و جرم ستماریه
هر دیده جای عدوه آناه پاره
چون راه که بر سر که آتش خاره

گرفت و ز تو کردی حافظ هیچ روی
چیران آن سندهم که از سنی است

کز دست زلف شکیست غلای فتنه
برق شوق از غرقه پیشینه پوشی سوخت
در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیا
کردلی از غرقه و دلدار با جرمی بر دورد
از سخره حینان طاعت پدید آید ولی
عشقناز می تحمل با یکر ایمل پدیدار

وزر هندی شام بر با جهای رفت
چو ریشه کامران کر که ایمنی رفت
هر که در ستا که بینی بر صفای رفت
چون میان جان جانان با جرمی رفت
کر میان چشم شینان نامز ایمنی رفت
کر عالی بود بود و کر خطای رفت

عیب حافظ کو مکن و عطا گرفت از خافاه
های از ادی چه بندی که بجای رفت

ز کبر و زوم چشم شسته در غوغا
بیا و لعل تو چشم مست میکونست
ز که مشرق سر آفتاب طلعت تو
سکانت کبشیر بر مقام فرما دست
ملم بود که قوت بچهره و دلجویت
ز دور با و ده جان راحتی رسان است
از این وحی که در چشم برفت یا از غر

ببین که در طلبت جان برومان
ز جام جرمی که می خورم چه دست
اگر طلوع کند لعلم بیا یوست
شکر طره بلیلی مقام عزیز است
سجده کلو که کلامت لطیف موز است
که رنج خاطر م از جور دور کرد دست
کار و امن سخن بچهره و چه دست

کدر